

مرگ و زندگی در شعر شاعران عربی

دکتر لیلا قاسمی حاجی آبادی
عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد گرمسار

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱/۲۷

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۱۱/۱۲

چکیده

با همه اختلافاتی که در میان شاعران در بینش و نوع جهان بینی آن‌ها وجود دارد از هر کجا و هر نقطه که شروع کنند در نهایت در یک نقطه به یکدیگر می‌رسند و آن مسأله مرگ و پایان این زندگی است: "کل نفس ذائقة الموت" (ال عمران: ۱۸۵) آثار وحشت انسان از مرگ در ادبیات مختلف دنیا فراوان دیده می‌شود. تعبیراتی همچون هیولای مرگ، سیلی اجل، چنگال موت و ده‌ها تصویر مانند آن همه نشانه‌های این وحشت است.

نوشتار حاضر بر آن است تا به دیدگاه شاعران عربی از دوره جاهلی تاکنون بپردازد و تصویر این زندگانی زودگذر و پایان آن را در اشعار آنان مورد بررسی قرار دهد.

واژه‌های کلیدی: مرگ، زندگی، شعر، شاعران عربی.

مقدمه

و نترسیم از مرگ

مرگ وارونه یک زنجره نیست

مرگ پایان کبوتر نیست

مرگ در ذهن افاقی جاری است

(سپهری، هشت کتاب، ۲۹۶)

مرگ چیست؟ مرگ حقیقتی است که انسان هر لحظه آن را درمی‌یابد؛ زیرا همواره در حرکت خود در زندگی به سوی پایان راه پیش می‌رود و به آن نزدیک می‌شود. شاعران از عصر جاهلی تاکنون عقیده خود را در برابر این حقیقت بیان کرده‌اند که گاه به شکل سوز و گداز و گاهی به شکل انکار و تسلیم یا با شک و یقین همراه بوده است.

قبل از آن که به دیدگاه شاعران نسبت به این مقوله بپردازیم باید ببینیم قرآن کریم چه تصویری از مرگ ارائه داده است.

از نظر قرآن کریم مرگ پایان همه چیز نیست بلکه سرآغاز حیاتی غنی تر از حیات دنیوی و سرشار از مواهبی است که در زندگی دنیوی لااقل به صورت ناب و پیراسته از شوائب برای آدمی دست نمی دهد. به تعبیر قرآن دژهای مستحکم نیز نمی تواند مانع از مرگ گردد: "اینما تکونوا یدرکم الموت و لو کنتم فی بُرُوجٍ مشیّده" (نساء: ۷۸)

تصویری که شاعران عصر جاهلی از مرگ به دست داده اند تصویری است واقعی. شاعر جاهلی سعی دارد تا برای مأنوس جلوه دادن آن از تصاویری حسی بهره جوید. "زهیر بن ابن سلمی" مرگ را همچون شتر شب کوری می داند که به هرکس برخورد کند می میرد و از هر کس خطا کند او جان سالم بدر برده و پیری را درک خواهد کرد:

رَأَيْتُ الْمَنَايَا خَبَطَ عَشْوَاءَ مِنْ تُصِيبِ تُمَيْتَهُ وَ مِنْ تُخْطِئِي يَعْمَرُ فِيهِرَمِ

و مرگ را چنان می داند که در همه جا انسان را درک خواهد کرد هرچند با نردبان از آسمان بالا رود.

و من هابَ أسباب المنايا يثلنه و إن يرقَ أسباب السماء بسلّم

این تصویر برگرفته از تصویری است که قرآن از مرگ ارائه می دهد.

طرفه بن العید نیز به خاطر سرعت زوال زندگی احساس غم و اندوه می کند اما به خاطر آن بی تابی و زاری نمی کند زیرا غصه خوردن امری بی فایده است او زندگی را به خاطر خود زندگی دوست ندارد زیرا از آن ناامید است و بر این باور است که طعم زندگی با مرگ آمیخته شده است که کسی را در این جهان باقی نمی گذارد لذا به لذات این زندگی کوتاه روی می آورد ضمن آن که از رویارویی با خطرات آن نیز روی گردان نیست بلکه همان گونه که مرگ به سوی او می شتابد او نیز به سوی مرگ می شتابد.

لذات زندگی در برابر او براساس شراب خواری و بهره جستن از عشق است که حاضر است به خاطر آن همه اموال خود را ببازد. (الفاخوری، ۱۳۷۷، ص ۱۰۹)

او در ابیاتی چند می گوید:

کَرِيمٌ يَرَوِي نَفْسَهُ فِي حَيَاتِهِ	مَخَافَهُ شَرِبَ فِي الْمَمَاتِ مَصْرَدًا
فَذَرَنِي أَرْوِي هَامَتِي فِي حَيَاتِهَا	سَتَعْلَمُ إِنَّ مِثْنَا صَدَى أَيْنَا الصَّدَى
لَعَمْرُكَ إِنَّ الْمَوْتَ مَا أَخْطَأَ الْفَتَى	لَكَالطَّوْلِ الْمُرْحَى وَثِيْنَاهُ بِالْيَدِ
أَرَى الْمَوْتَ يَعْتَامُ الْكِرَامَ وَ يَصْطَفِي	عَقِيلَةَ مَالِ الْفَاحِشِ الْمَشْتَدِّ
أَرَى الْمَوْتَ أَعْدَادَ النُّفُوسِ وَ لَا أَرَى	بَعِيدًا غَدَا مَا أَقْرَبَ الْيَوْمَ مِنْ غَدِ
أَرَى الْعَيْشَ كَنْزًا نَاقِصًا كُلَّ لَيْلِهِ	وَ مَا تَنْقُصُ الْأَيَّامُ وَ الدَّهْرُ يَنْفَدِ

(زوزنی، بی تا، ص ۶۲)

او مرگ را چنان می بیند که کریمان و بزرگان را برمی گزیند و مال گرانبه‌های بخیل سخت‌گیر را اختیار می کند و زندگی را چون گنجی می بیند که هر شب از آن کم می شود. به عقیده او انسان ریسمان مرگ و فنا را در دست و پا دارد و مانند چارپایی است که تا حدی با آزادی می چرد ولی سر ریسمانش در دست صاحبش است و هرگاه بخواهد او را به طرف خود خواهد کشید. (ترجانی زاده، ۱۳۸۲ ش، ص ۸۳)

و أمیه بن أبی الصلت مرگ را همچون جامی می داند که انسان ناگزیر باید آن را سرکشد و تمایل نفس به زندگی مفهومی ندارد:

إِن لَّمْ يَمُتْ عِبْطَةً يَمُتْ هَرَمًا لَلْمَوْتِ كَأْسٌ وَ الْمَرْءُ ذَائِقُهَا
ما رغبه النفس فى الحياه و إن عاشت طويلاً فالموت لآحقها

(الأب شيخو، ۱۹۹۳ م، ص ۳۶۶)

و ابوذؤيب الهذلى مرگ را همچون حيوان درنده‌ای می داند که هنگام فرا رسیدن آن هيچ تعویذی سودمند نخواهد بود:

و إذا المنيه أنشبت أظفارها ألفت كل تميمه لاتنفع

لیلی الأخیلیه نیز چنین تصویری از مرگ ارائه می دهد:

فأنقذته و الموت يحرق نابسه عليه و لم يطعن و لم يتنسّف

و راه فراری از آن نیست:

و ليس لذي عيش عن الموت مقصر و ليس على الأيام و الدهر غابر

خنساء هم به همین مضمون اشاره دارد:

و نعلم أن منايا الرجال بالغه حيث يحكى لها

با ظهور اسلام و نزول قرآن کریم شاعران در عصور اسلامی و اموی در نگرش خود به مسأله مرگ و زندگی غالباً تحت تاثیر قرآن کریم قرار گرفتند. قرآن تصویر بسیار کاملی از زندگی دنیا ارائه نموده است و به سؤالاتی که پیرامون انسان در ورای این دنیا مطرح است پاسخ می گوید. زندگی دنیا در مقابل زندگی آن جهان متاعی بی ارزش است: «و ما متاع الحياه الدنيا فى الآخره إلا قليل» (توبه: ۳۸) و زندگانی این دنیا سفر کوتاهی است که تنها با کردار نیک و رنج و تلاش می توان به عاقبتی نیک دست یافت که خداوند از آن به سبیل الله تعبیر می کند: «یا ایها الإنسان إنک کادحٌ إلى ربک کواحاً فملاقيه» (انشقاق: ۶) و در صورتی که آن را بازپچه بیندارد زیانی بزرگ خواهد دید: «الذین اتّخذوا دینهم لهواً و لعباً و غرتهم الحياه الدنيا» (اعراف: ۵۱)

اخطل در این باره می گوید:

ذَرِينِي فَلَا مَالِي يــــرُدُّ مَنِيَّتِي و ما إن أرى حيّاً على نفسه قُفلاً

با وجود این که اسلام مومنان را دعوت نمود تا مرگ را به عنوان امری حق بپذیرند و به پرهیزگاران آرامش داد که دنیا سرای گذر به آخرت است و آخرت جایگاه آرامش و استقرار ابدی است اما انتشار فلسفه در دوره های عباسی باعث شد تا شاعر عربی تحت تاثیر عقاید متناقض و متفاوت درباره سرنوشت روح پس از مرگ قرار گیرد. هرچند در مواقع سخت و بحرانی به قرآن پناه می برد تا حقیقت مرگ را دریابد شاید نفس نگران و سرگردان او تسکین یابد. (حمود، ۱۹۹۶ ص ۴، ۲۹۲)

ابوالعتاهیه اصل فلسفه زندگی و ولادت را رهسپار شدن به سوی مرگ می داند و با غم و اندوه به انسان گوشزد می نماید که او از خاک است و به خاک بازمی گردد:

لدوا للموت و ابنوا للخرابِ فَلَلَّكُمْ يَصِيرُ إِلَى تَبَابِ
لِمَنْ نَبِيٌّ وَ نَحْنُ إِلَى تَرَابِ نَصِيرُ كَمَا خُلِقْنَا مِنْ تُرَابِ

او خود را ناگزیر از رویارویی با مرگ می بیند. مرگی که همواره در حال هجوم بردن به انسان هاست:

أَلَا يَا مَوْتَ! لِمَ أَرْمَنكَ بُذًا أُتَيْتَ وَ مَا تُحَيْفُ وَ مَا تُحَابِي
كَأَنَّكَ قَدْ هَجَمْتَ عَلَى مَشِيبي كَمَا هَجَمَ الْمَشِيبُ عَلَى شَبَابِي

و مرگ را شمشیری از نیام برکشیده می داند:

و لیس من موضع یأتیهِ ذُو نَفْسِ إِلَّا وَ لِمَوْتِ سَيْفٍ فِيهِ مَسْلُوقِ
لِمَ يُشْغَلُ الْمَوْتُ عَنَّا مِذَّ أَعْدَاءِ لَنَا وَ كَلْنَا عَنْهُ بِاللذَاتِ مَشْغُولِ
وَ مِنْ يَمْتُ فَهوَ مَقْطُوعٌ وَ مَجْتَنَّبٌ وَ الْحَيُّ مَا عَاشَ مَغْشَىً وَ مَوْصُولِ

او مرگ را باعث قطع آرزوها می داند. مرگ کسی است که گریستن را به انسان می آموزد و او را با مصیبت ها آشنا می سازد و هر روز صدایی از او به گوش می رسد:

حَسَمَتِ الْمُنَى يَا مَوْتُ حَسَمًا مَبْرَمًا وَ عَلِمْتَ يَا مَوْتُ الْبِكَاءَ الْبَوَاكِيَا
وَ مَرَّقَتْنَا يَا مَوْتُ كُلَّ مَمْرَقِي وَ عَرَفْتَنَا يَا مَوْتُ مَنْكَ الدَّوَاهِيَا
أَفِي كُلِّ يَوْمٍ نَحْنُ نَلْقَى جَنَازَةً وَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مَنْكَ نَسْمَعُ نَادِيَا

او غم و شادی را در زندگی پایدار نمی بیند زیرا سراسر آن رنج و بلاست:

نَحْنُ فِي دَارٍ يَخْبِرُنَا بِيَلَاهَا نَاطِقٌ لَسِينُ

و ابونواس مرگ را خون آشامی می داند که مردم را به کام خود فرو می کشد:

وَ الْمَنَايَا أَكَلَاتُ شَارِبَاتُ لِلْأَنَامِ

و زندگی را در مستی دائم می‌داند:

فَعِيشُ الْفَتَى فِي سَكْرِهِ بَعْدَ سَكْرِهِ

فَإِنْ طَالَ هَذَا عِنْدَهُ قَصُرَ الدَّهْرُ

(دیوان ۵۷/۳)

و ابن معتز از شاعران عباسی نیز بین شک و یقین به سر می برد اما اطمینان قطعی خود را نسبت به پیروزی مرگ بیان می‌دارد. او که در رفاه و آسایش رشد یافته بود مذهب اباحی‌گری و ایبقوری را برای خود برمی‌گزیند و حاضر است در راه کسب لذایذ زندگی از همه چیز بگذرد:

و مَا الْعِيشُ إِلَّا لِمَسْتَهْتِرٍ تَظَلُّ عَسَاوِذَ لَهْ فِي شَغْبٍ
يَهِيمٌ إِلَى كُلِّ مَا يَشْتَهِي وَ إِنْ رَدَّ الْعِذْلُ لَمْ يَنْجَذِبْ

تنها ابوتمام است که از میان شاعران هم دوره خود با مرگ انس می‌گیرد و هراسی از آن ندارد. اگر مرگ تا این حد به انسان‌ها نزدیک است پس چرا آرزوی آن را در دل نپروراند:

فَقَدْ أُنْسْتُ بِالْمَوْتِ نَفْسِي لِأَنِّي رَأَيْتُ الْمَنِيَا يَخْتَرِمَنَ حَيَاتِيَا
فِي الْيَتْنِي مَنْ بَعْدَ مَوْتِي وَ مَبْعَثِي أَكُونُ رَفَاتًا لَا عَلَيَّ وَلَا لِيَا

او مرگ را همچون لباسی می‌داند که همه کس به ناچار آن را بر تن خواهد کرد. در رثای محمدبن حمید طوسی می‌گوید:

تَرَدَّى ثِيَابَ الْمَوْتِ حَمْرًا فَمَادَجَا لَهَا اللَّيْلُ إِلَّا وَ هِيَ مِنْ سِنْدِسٍ خُضِرُ

او فرجام هر تجدید و حیاتی را در دنیا مرگ و نیستی می‌داند:

أَتَأْمَلُ فِي الدُّنْيَا تَجْدُّ وَ تَعْمُرُ وَ أَنْتَ غَدًا فِيهَا تَمُوتُ وَ تُقْبَرُ

و ابوفراس مرگ را بازدارنده خردمندان و گمراهان می‌داند:

أَمَّا يَرْدَعُ الْمَوْتَ أَهْلَ النَّهْيِ وَ يَمْنَعُ مَنْ غِيَّهَ مَانَ غَوِي

در واقع باید به این نکته واقف بود که دیدگاه شاعران نسبت به مرگ و زندگی برخاسته از نوع زندگی آن‌هاست؛ مانند متنبی که به دلیل ناکامی در رسیدن به خواسته‌هایش زندگی را تیره و تار می‌بیند:

إِذَا كَانَ الشَّبَابُ وَ السُّكْرُ وَ الشَّيْبُ هَمًّا فَالْحَيَاةُ هِيَ الْحَمَامُ

(دیوان ۲۳۱/۲)

او زندگی را غرور می‌داند که برگرفته از تفکرات شیعی اوست:

إِنِّي لِأَعْلَمُ وَ اللَّيْبُ خَبِيرُ إِنْ الْحَيَاةُ وَ إِنْ حُرْصَتَ غُرُورُ

و زندگی را گذرا می‌داند:

كثِيرَ حَيَاةِ الْمَرْءِ مِثْلَ قَلِيلِهَا يَزُولُ وَ بَاقِي عَيْشِهِ مِثْلَ ذَاهِبِ

(دیوان ۱۴۲/۱)

البته منتبی نسبت به زندگی دیدگاه متناقضی دارد او گاهی زندگی را دوست داشتنی می‌داند:

و المرءُ يأملُ و الحیاه شهیهُ و الشیبُ أوقرُ و الشبیهُ أنزقُ

(دیوان ۳/۳۴۹)

اما وقتی از رسیدن به آرزوهایش ناکام می‌ماند آن را آلوده می‌شمرد:

و ما الحیاه و نفسی بعد ما علمت أن الحیاه کما لا تشتهی طبعُ

(دیوان ۲/۳۳۱)

و:

فیا موتُ زرُّ إن الحیاه ذمیمهُ و یا نفسُ جدیُّ إن دهرک هازلُ

(دیوان ۳/۳۷۰)

و باز در جایی دیگر می‌گوید:

و لذیدُ الحیاه أنفسُ فی النفس و أشهی من أن یملَّ و أحلی حیاه و إنما الضعفُ ملأ

(دیوان ۴/۷۸)

اما درباره مرگ، منتبی آن را امری حتمی می‌داند تا جایی که خود را فرزند مرگ می‌داند که نباید در برابر آن بی‌تابی کرد:

نحنُ بنو الموتی فما بالنا
تبخلُ أیدینا بأرواحنا
فهده الأرواحُ من جوّه
نَعافُ ما لأبدٍ من شربه
علی زمانٍ هُنَّ من کسبه
و هذه الأجسامُ من تربه

(دیوان ۱/۱۶۷)

و مرگ را پرنده‌ای می‌داند که با بال‌هایش به پرواز درمی‌آید و بر سر انسان می‌نشیند:

و لم یدرِ أن الموتَ فوق شواته معارُ جناحِ مُحسِنِ الطیران

(دیوان ۴/۳۷۴)

و بار دیگر آن را همچون دزدی می‌داند که بی آن که دست و پایی داشته باشد به دیگران

می‌تازد:

و ما الموتُ إلا سارقٌ دقَّ شخصهُ یصولُ بلا کفٍّ و یسعی بلا رجلٍ

(دیوان ۳/۱۷۵)

و آن را سیری‌ناپذیر می‌داند:

لا یعتقی بلدٌ مسراه عن بلدٍ کالموت لیس له ریُّ و لا شیعُ

(دیوان ۲/۳۳۲)

و مرگ را تناسخ می‌داند:

نُعِدُّ الْمَشْرِفِيَّهَ وَالْعَوَالِيَّ وَ تَقْتَلْنَا الْمُنُونَ بِلا قِتَالٍ
تَمَتَّعَ مِنْ سُهَادٍ أَوْ رِقَادٍ وَ لَا تَأْمُلُ كَرِيًّا تَحْتَ الرَّجَامِ
فَإِنَّ لثَالِثَ الْحَالِيْنَ مَعْنِيَّ سَوِيَّ مَعْنَى انْتِبَاهِكِ وَالْمَنَامِ

(دیوان ۴/۴۵۹)

متنبی در بسیاری از عقاید خود بهترین زمینه‌ساز ظهور «فیلسوف مرگ»، ابوالعلاء معری است.

زندگی در نظر متنبی صحنه‌ای برای تنازع بقاست بلکه میدانی برای جنگ و نبرد است که همه مردم بی‌امان در آن می‌جنگند و تنها افراد قدرتمند پیروز این میدان هستند:

إِنَّمَا أَنْفُسُ الْأَنْبِيَاءِ سَبَاعٌ يَتَفَارَسْنَ جِهْرَةً وَ اغْتِيَالًا
مَنْ أَطَاقَ التَّمَّاسَ شَيْءٌ غَلَانَا وَ اغْتَصَابًا لَمْ يَلْتَمَسْهُ سَوْالًا

(دیوان ۴/۹۶)

مردم گروه‌گروه بین هستی و نیستی به دنبال هم می‌آیند:

يَدْفِنُ بَعْضُنَا بَعْضًا وَ تَمْشِي أَوْآخِرْنَا عَلَيَّ هَامِ الْأَوَالِيَّ

(دیوان ۴/۶۴۶)

ابوالعلاء همه زندگی را خستگی می‌داند و از کسی که در زندگی زیاده‌خواه است در شگفت است و غم و اندوه لحظه مرگ را چندین برابر شادمانی لحظه ولادت می‌داند:

تَعَبُ كُلِّهَا الْحَيَاةُ فَمَا أُعْجِبُ إِلَّا مِنْ رَاغِبٍ فِي ازْدِيَادِ
إِنْ حَزْنَا فِي سَاعَةِ الْمَوْتِ أضعافُ سرورٍ فِي سَاعَةِ الْمِيْلَادِ

(دیوان ۱/۳۷۸)

در تأمل در حقیقت مرگ و زندگی ابوالعلاء از بقیه شاعران پیشتاز است او به زندگی بدبین است و آن را چنان می‌داند که به هیچ کس رحم نمی‌کند. او آروزی رسیدن به مرگ را دارد و دستانش را با شادی به طرف آن دراز می‌کند تا او را دیدار کند. این دیدگاه وی انعکاس عمیقی در نفوس ضعیف داشته است:

نَصَحْتُكَ فاعْمَلْ لَهُ دَائِمًا وَ إِنْ جَاءَ مَوْتُ فَقُلْ: مَرْحَبًا

(دیوان ۱/۲۱۲)

و مرگ به انسان حمله می‌برد و او را همچون شیشه در هم می‌شکند:

حَمَامٌ فَاتِكُ فَهَلْ انْتِصَارُ وَ كَسْرٌ دَائِمٌ فَمَتَى الْجَبُورُ
يَحْطَمُنَا رِيْبَ الزَّمَانِ كَأَنَّا زَجَاجٌ وَ لَكِنْ لِإِعَادِ لِنَاسِكِ

او در جایی مرگ را جنایتکار می‌داند:

ما رغبه الحیّ بأبنائه
 عمّا جنی الموتُ علی جدّه
 (دیوان ۳۰۳/۳)

و گاه آن را مایه آرامش:

ضجعهُ الموتِ رقدَهُ یستریح اد
 جسمٌ فیها و العیشُ مثلُ السُّهاد
 (دیوان ۳۰۲/۳)

مرگ از نظر فلاسفه و صوفیانی که تحت تاثیر فلسفه یونان بوده اند معنای جدید دیگری دارد. مرگ نزد آن‌ها انتقال انسان به زندگی معنوی نابی است که روح عروج می‌یابد و نزد ذات الهی به خلود می‌رسد و با مشاهده خداوند و شناخت او شادمان می‌گردد. مرگ از نظر آنان عین زندگی است که از آن نمی‌هراسند بلکه با آن به سعادت ره می‌یابند زیرا مرگ کامل‌کننده معرفت و سعادت عظیم آنان است.

خرم آن روز که پرواز کنم تا بر دوست
 به هوای سرکویش پر و بالی بزدم

به اعتقاد افلاطون مرگ اندیشی از دغدغه‌های اصلی فیلسوف است و افلاطون با تصویر سقراط به عنوان فیلسوفی که در دم مرگ شاداب‌تر از همیشه است علت آن را اعتقاد به حیات پس از مرگ می‌داند. إخوان الصفا در نامه‌های خود و ابن سینا در قصیده «النفس» و ابن طفیل در داستان خود تحت عنوان «حی بن یقظان» چنین می‌اندیشند.

بزرگترین سعادت صوفی آن است که بتواند روح خود را از جسم خاکی خود جدا سازد تا به ذات الهی نزدیک شود. او آرزو دارد که ای کاش این لحظات ادامه یابد. به همین دلیل می‌بینیم که صوفی مرگ را رهایی‌بخش او از این جسم خاکی می‌داند که مانع نزدیک شدن او به خداوند است. ابن فارض می‌گوید:

فالموتُ فیهِ حیاتی و فی حیاتی قتلی

ابن فارض می‌خواهد انسان در راه عشقی والا زندگی کند. در واقع غرق شدن در مستی عشق الهی زندگی واقع است:

فلا عیشَ فی الدنیا لمن عاشَ صاحباً
 و من لم یَمُتْ سُکراً بها فاتَهُ الحزمُ

مرگ برای کسی که در عشق الهی غرق شده عین زندگی است:

إن الغرام هو الحیاة فَمُتْ به
 صَبّاً فحَقَّقْ أن تموت و تعذرا

و:

فإن شئت أن تحیا سعیداً فَمُتْ به
 شهیداً و إلا فالغرام له أهل

نگاه صوفیان به مرگ شباهت زیادی به نگاه صاحبان مکاتب ادبی به مرگ دارد. در عصر حدیث مرگ برای یک شاعر رومانی پایانی است که به آن اشتیاق می‌ورزد؛ زیرا

درهای بسته را در برابر او می‌گشاید و اسرار عشق که در این جهان آن را گم کرده بوده برایش آشکار می‌گردد و در این جهان نه عشقی پایدار می‌ماند و نه دوست و همراهی و هیچ دوستی، جز تنهایی و غربت در این جهان وجود ندارد. (حمود، ۱۹۹۶، ص ۲۹۶)

گاهی شاعر رومانی از مرگی رمزی سخن می‌گوید یعنی فرو رفتن در خود و راضی شدن به انواع عذاب و محرومیت برای به‌دست‌آوردن پرتویی از الهام یا نظر به جهان زیبایی‌ها!

آری! مساله مرگ زمزمه هر انسانی است به‌ویژه در شعر معاصر رنگی از رنج کشیدن شاعران معاصر از مساله مرگ با دیگر شاعران متمایز است هر چند که ریشه‌های این درد از شعر غربی آمده است.

خلیل حاوی شاعری است که از هستی رنج می‌کشد و در دیدگان مرگ چشم می‌دوزد. او سعی دارد تا با منجمد کردن روزگار بر مرگ پیروز شود اما تلاشی ناامید کننده است:

کل ما أعرفه أنى أموت مضغه تافهه فى جوف حوت

بیشتر شاعران مهجر که تحت تاثیر مکتب رومانتیسم قرار داشتند نیز نگاه‌هایی فردی و محزون به دنیا دارند. جبران خلیل جبران در کتاب پیامبر و دیوانه می‌گوید:

چگونه راز مرگ را پیدا می‌کنید مگر آن که او را از دل زندگی بجوید.

بوم که چشمان شب‌گیرش در روز کور است از راز روشنایی سر در نمی‌آورد.

اگر به‌راستی می‌خواهید روح مرگ را ببینید دروازه دل خود را به‌روی زندگی باز کنید زیرا زندگی و مرگ یک چیزند چنان که رودخانه و دریا هم یک چیزند.

ترس شما از مرگ لرزش جان آن چوپانی است که در برابر پادشاه ایستاده است تا دست تفقدی بر شانه‌اش بگذارد. آیا چوپان در زیر لرزش خود شاد نیست از این که نشان پادشاه را بر تن خواهد داشت و با این همه آیا او از لرزش خود آگاه نیست؟

زیرا که مردن چیست مگر برهنه ایستادن در باد و آب شدن در آفتاب.

و نفس کشیدن چیست مگر آزاد کردن نفس از جز و مدّبی‌قرار چنان که بالا برود و بگسترد و بی‌هیچ مانعی خدا را بجوید.

و روزی که زمین اندام‌های شما را فرا می‌خواند آنگاه است که به راستی به رقص می‌آیید. (خلیل جبران، ۱۳۷۷ هـ ص ۱۱۳)

و ایلیا ابوماضی در قصیده خود تحت عنوان «فلسفه الحیاه» که از مشهورترین و زیباترین اشعار او به‌شمار می‌آید دیدگاه تامل و تفکر عمیق خود را در این باره بیان می‌کند. در قصیده «جداول» نوعی حیرت و خوش بینی او را درباره زندگی می‌بینیم و در قصیده «المساء» زندگی را سراسر امید می‌داند که در هنگام جوانی و پیری باید همراه آدمی باشد اما تامل درباره حقیقت زندگی بر درد و رنج او می‌افزاید:

لتكن حياتك كلها أملاً جميلاً طيباً
 و لتملاً الأحلام نفسك في الكهوله و الصبا
 مثل الكواكب في السماء و كالأزاهر في الربى
 ليكن بأمر الحب قلبك عالماً في ذاته
 أزهاره لا تذبل
 و نجومه لا تأفل
 مات النهار ابن الصباح فلات تقولى كيف مات
 إن التأمل في الحياه يزيد أوجاع الحياه

از میان شاعران معاصر گاه به شاعرانی چون الیاس فرحات برمی‌خوریم که مرگ را همچون ابوالعلاء مایه آرامش می‌داند:

فإذا أيقنتُ أن الموت حانا و تصورتُ نزولى فى الترابِ
 فتخوض النفسُ بحر الأُنس تيهها و يزول اليأسُ عن قلبى الكسيرِ

ابوشادی هم در این عقیده با او مشترک است:

فكره الموت تجلب الراحه الكبرى لنفس إذ فيه يذهب شكلى
 كلّ خوفى من أن تقضى حياتى دون جدوى أحسّها يوم تركى

و نیز می‌گوید:

ليس من مات فاستراح بميتٍ إنما الميت ميت الأحياء

و ابوشادی فرجام زندگی را نیستی می‌داند:

من عرف الحياه و إن شامت فناء قد تطور عن فناء
 فحسبى أن أصوغ له رجاء من الصبر المرنق بالبكاء

و مرگ را نوعی قصاص می‌داند:

ليس حتماً على الأنام ممات إنما الموت صوره من قصاص

نسیب عریضه هم مانند دیگر شاعران عصر جاهلی تا معاصران خود به کوتاه بودن زندگی اشاره دارد و به حدی آن را کوتاه می‌داند که نمی‌توان حتی گره ای را باز نمود:

فإنّ الحياه لأقصر من أن نحلّ بها عقده شاغله

و جورج صدایا مرگ را چنان می‌بیند که اگر نباشد زندگی هم نخواهد بود:

ليس لو لا الموت فى الكون حياه فتوجه صامتاً نحو السكون

و در جایی دیگر می‌گوید هر چند زندگی طولانی‌تر باشد بدبختی انسان هم بیشتر خواهد

بود:

إن فی طول البقا طول الشقا بانبذ العیش و رحب بالمنون

بنابراین انسان باید با خوشحالی به استقبال مرگ برود.

ناصریاف یازجی هم همچون شاعران عصور گذشته مرگ را درنده‌ای می‌داند که فرقی بین پیرمرد و جوان یا عالم و جاهل و بزرگ و کوچک نمی‌گذارد:

مازال کلُّ ابنِ ائنی منذ فطرته فریسهً بین ایدی الموت ترتعدُ
للموت کلُّ أب فوق التراب مشی و کلُّ أم و ما ربّت و ماتلِدُ
للموت یولّدُ منا کلُّ مولودٍ یا أیها الأمُّ ربی الطفل للود

(به نقل از: الفا خوری، ص ۹۵۴)

احمد شوقی از شاعران کلاسیک نیز همچون شاعران رومانسی دیدگاه غم باری به دنیا دارد:

إنما الدنيا شجون تلتقی و حزین یتأسی بحزین
ضحک الدنيا احتشاءً للبکا و أغانیها معدّات الأنین

پی بردن به راز مرگ شوقی را همچون بسیاری از افراد با حیرت مواجه کرده است. او از مرگ و ماهیت آن می‌پرسد و می‌خواهد بداند هنگام احتضار روح، انسان چه رنجی می‌کشد؟ اما به سرعت به خود باز می‌گردد و ایمان خود را به خدا به یاد می‌آورد و اذعان می‌دارد که رستاخیز حق است:

رهین الرمس حدّتی ملیاً حدیث الموت تبدلی العظا
سألتک المنیه؟ ای کأسی و کیف مذاقها و من السقاه؟
و ماذا یوجسُ الإنسان منها إذ عضّت بعلقمها اللّها

در نگاه شاعران به مرگ و زندگی باید توجه داشت که بیشتر شاعران به ویژه شاعران کلاسیک با روح قرآنی مانوس بوده‌اند. آن‌ها در تأملات خود به معنای زندگی مضامین قرآنی را پیش رو داشته و از آن بهره گرفته‌اند. بارودی دنیا را شبیه به خیالی می‌داند که از ذهن انسان می‌گذرد آنگاه از بین می‌رود و اگر آدمی خواهان نجات خود پس از این زندگی است باید با تقوای خداوندی پلکانی را برای رسیدن به آن زندگی ابدی برگیرد:

إنما الدنيا خیالٌ باطلٌ سوف یفوت
لیس للإنسان فیها غیر تقوی الله قوتٌ

دنیا خانه رنج و تلاش است و نباید فریب آرزوهای دروغین آن را خورد و اگر انسان به این زندگی روی آورد و تنها از لذایذ آن کام جوید آیا خلود او ضمانت می‌شود و می‌تواند به دیدار حق نائل گردد؟ محمد العید می‌گوید:

هذه دارُ كلفهٍ لا تـوان
أيها المطمئن فيها اغتراراً
إنها ساعه تمرُّ كأن
فاجعل الصبر عدّه و الثباتا
بالأمانى متى ملكت الحياه
لم تغن فيها عشيّه أوغداه

گاه برخی از شاعران همچون جمیل صدقی الزهاوی که در بررسی‌های فلسفی خود تحت تاثیر مکاتب مادی اروپایی مثل مذهب داروین و نیچه در تنازع بقا بوده به زندگی چنان می‌نگرد که جنگ بین افراد قدرتمند و ضعیف است:

مالمحياه وراء الموت تجديد
القبرُ آخر بيت للألى هلکوا
فلا يقومُ من الأجداث ملحودٌ
و الحسُّ فى الهالك الملحود مفقودٌ

شاعر با انکار رستاخیز در نوعی تردید به سر می‌برد. به همین دلیل گاه افکار مخالف این عقیده را ذکر می‌کند. (عبود شرار، ۱۹۸۷، ص ۶۱)

تفاوت دیدگاه شاعر معاصر با جاهلی درباره مرگ و زندگی در این است که شاعر جاهلی دیدگاهی واقعی دارد او با دیدن چهره شاد، شاد می‌گشت و با دیدن چهره غمگین، غمگین؛ اما شاعر معاصر نوعی جهان بینی کلی دارد که اشکال مختلف زندگی در برابر او رنگ‌های مختلفی ندارد بلکه این رنگ‌ها با هم می‌آمیزد تا تصویری کلی برای او ایجاد کند.

شاعر معاصر تنها جنبه روشن یا تاریک را نمی‌بیند بلکه هر دو جنبه را با هم می‌بیند و به همین دلیل معنای مرگ و زندگی برای او یکسان است. او زنده است زیرا خواهد مُرد و مرده است زیرا زندگی می‌کند:

إلى الموت يا ابن الحياه التعيس
ففى الموت صوتُ الحياه الرحيم
إلى الموت إن عذبتك الدهور
ففى الموت قلب الدهور الرحيم

ابوالقاسم شابی هرگاه از زیبایی و زندگی و جوانی و آرزو و بهار سخن می‌گوید مرگ را به یاد می‌آورد. او در قصیده‌ای تحت عنوان «تحت الغصون» (زیر شاخه‌ها) می‌گوید:

فلمن كنت تنشدین؟ فقالت:

للضياء البنفسجى الحزين

للشباب السكران للأمل المعبود

للیأس، للأسى، للمنون

او در بیت دوم جوانی و آرزو و ناامیدی و مرگ را در یک سیاق ذکر کرده است. سیاق فنا و مست شدن به زندگی زیبایی که جز با شادی و درد و حرکت و سکون زیبایی آن کامل نمی‌گردد.

اما مظاهر عشق شابی به مرگ در میان اشعارش پراکنده است. او مرگ را با آرامش بیان

می‌کند که او را به عوالمی پنهان و مسحور کننده می‌کشاند که دوست دارد آن را طی کند. نباید این نکته را نادیده گرفت که شابی در بسیاری از اشعار خود ایمان خود را به ضعف انسان در برابر مرگ بیان می‌دارد و بدون هیچ مقاومتی تسلیم آن می‌شود. در ابیات زیر می‌بینیم که چگونه شاعر عجز و ناتوانی خود را در برابر مرگ اظهار می‌دارد:

قد کبل القدر انصاری فرائسه	فما استطاعوا له دفعاً و لا خزروا
و حاطهم بفنون من حباتله	فما لهم ابدأ من بطشه و زرو
و هم يعيشون فی دنیا مشیده	من الخطوب و کون کله خطر
قد ايقنوا انه لا شیء ینقذهم	فاستسلموا لسکون الرعب و انتظروا
و قهقهه القدر الجبار سخریه	بالکائنات تضاحک ایهما القدر

این ابیات فلسفه شابی را که مبتنی بر جبر و ضعف انسان در مقابل قدرت سرنوشت است نشان می‌دهد. او دنیا را پر از مصیبت و سختی می‌بیند گویی جنگلی پر از حیوانات درنده است. او نغمه‌های حیرت و درد و ناله را سرمی‌دهد و خضوع خود را در برابر مرگ بیان می‌دارد. او منتظر صبح زندگی است و دنیا را دوست دارد: مثلاً هنگامی که تحت تاثیر زیبایی زن قرار می‌گیرد دنیا در برابرش شیرین است:

أراک فتحلو لدی الحیاه	و یملاً نفسی صباح الأمل
أراک فأخلق خلقاً جدیداً	کأنی لم أبل حرب الوجود
و تملؤنی نشوه لا تحد	کأنی أصبحت فوق البشر

اما در قصیده «یا رفیقی» زندگی را شبیه صحرای ترسناکی می‌داند که راه آن سخت و ناهمواره و هولناک است و در آن دره‌های عمیقی وجود دارد که پر از حیوانات درنده است:

یا رفیقی و این أنت؟ فقد أعمت جفونی عواصف الأيام
و رمتنی بمهمه قاتم قفر تغشیه واجبات الغمام
خذ بکفی و غننی یا رفیقی فسبیل الحیاه و عر أمامی

چنانکه گذشت او دو دیدگاه متناقض راجع به زندگی دارد. دیدگاه اول دلبستگی شدید او را به زندگی و زیبایی و عشق و محبت آن بیان می‌دارد و دیدگاه دوم تمایل او را به مرگ نشان می‌دهد که چنان احساس غم و اندوه به او دست می‌دهد که آرزوی مرگ را دارد. او خود را در رویارویی با زندگی تنها می‌بیند و در تاریکی این زمین یاوری ندارد. (طنوس، ۲۰۰۱، ص ۶۵)

اما در نظر آدونیس مرگ پایان کار نیست بلکه حرکتی مداوم و یا به عبارتی زندگی تازه‌ای است که پا به عرصه گیتی می‌نهد تا نقش خود را که در چرخه مداوم طبیعت یعنی زندگی و

مرگ و زندگی دوباره متبلور است ایفا کند. زندگی دوباره‌ای که از درون آتش برمی آید. (عرب، ۱۳۸۳هـ ص ۷۸)

الموتُ جناحُ

دخل المسرح، غنى، راح

مبحوح النبره مجروحاً

و سیأتینا فی عربات النار

کالحبّ

سوار

کالشمس

فضاءً مفتوحاً

او مرگ را همچون پرنده‌ای می‌داند که وارد صحنه شده آواز خوانده و با صدایی گرفته و زخمی رفته است اما زمانی باز خواهد آمد.

در نظر او مرگ تولدی دوباره است که همواره به سوی آن حرکت می‌کند تا سریع‌تر به آن

برسد:

آه یا موتی

مع ذلک أجرى نحوک أركض أركض

أركض اليک

مرگ در دست او همچون قلم مویی است که با آن تابلوی زندگی را ترسیم می‌کند:

رضيتُ أن أحيا بلا تميمه

أن أرسم الحياه

بالموت و السراب و الأشياء

البياتی در قصیده «الموت» از مجموعه شعری «سفر القصر و الثوره» مرگ را به روباه پیری تشبیه می‌کند که بره‌ها و کودکان را می‌درد و عاشقان را فریب می‌دهد و متکبران را از ته دل می‌خندد و هر لحظه به اشکال مختلف و به چهره‌های مختلف ظاهر می‌شود. گاه به شکل گربه سیاهی پدیدار می‌شود که در تاریکی جوجه‌ها را تعقیب می‌کند و به هیچ کس و هیچ چیز رحم نمی‌کند.

الثعلب العجوز

يفترس النعاج و الأطفال

يغدر بالعشاق

يضحك مزهواً من الأعماق

يَأْخُذُ شَكْلَ هَرَّةٍ سُودَاءِ
 تَمُوءُ فِي الظُّلْمَاءِ
 يُطَارِدُ الْفَرَّاحَ وَالْأَشْبَاحَ
 يَمَارِسُ السَّحْرَ بِلَا شَعُوذَةٍ وَيَضْرِبُ الضَّحِيَّةَ الْعَمِيَاءَ
 يَبْدُو الثَّلْجِيَّةَ الصَّفْرَاءَ (البياتي، ۱۹۹۵، م، ج ۲، ص ۸۳)

او در این قصیده برای مرگ صفاتی چون «يُذَلُّ مِنْ يَشَاءُ وَ يَعِزُّ مِنْ يَشَاءُ» که از آیه «قُلْ لِلَّهِ مَالُ الْمَلِكِ يُؤْتِي الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمَلِكُ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تَعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تَذَلُّ مَنْ تَشَاءُ» بیدک الخیر انک علی کل شیءٍ قدیر» (آل عمران: ۲۶) اقتباس کرده است و آن را برای توصیف مرگ به کار برده است و می‌خواهد میزان قدرت مرگ را بیان کند.

او در قصیده «قصائد عن الفراق و الموت» از اسطوره ملی اسپانیا به نام «أمیر القمر» کمک می‌گیرد و از امیر عربی که هفت فرزند سوارکار داشت سخن می‌گوید. امیر عربی کوچک‌ترین فرزند خود را از دست می‌دهد و همواره در دشت‌های اسپانیا او را جستجو می‌کند و شبانه او را صدا می‌زند اما جز پژواک صدایش پاسخی دریافت نمی‌کند. شاعر به کمک این افسانه عدم بازگشت مردگان را بیان می‌کند:

كان امير القمر
 فوق جواد النار في سهوب أسبانيا
 التي تزحف نحو البحر
 يحمل في خاتمه أولاده السبعة لما مرَّ
 في حبيبه مسكونه بالسحر
 فكمنت حبيبه له و نادت نجله الأصغر
 اغوته بتعويذه حباً عقلت لسانه و طلسمت عيونه بالسرِّ و ضاع الولد الأصغر
 في سهوب أسبانيا التي تزحف نحو البحر
 و منذ ذاك الزمن البعيد و الأمير
 يصيح في الليل ينادي نجله الأصغر و السهولُ لا تجيب (البياتي، ج ۲، ص ۳۲۱ و ۳۲۲)

نتیجه

مرگ از واژه‌هایی است که شاعران در ادوار مختلف به آن توجه داشته‌اند. آن‌ها در اشعار خود قدرت مرگ و قطعی بودن آن و یا انس و الفت خود را با آن به تصویر کشیده‌اند. در عصر جاهلی تصویر شاعران از مرگ تصویری واقع‌گرایانه و حسی است. تشبیه مرگ به شتر شب‌کور یا حیوان درنده تائیدی بر این مطلب است.

تصویر شاعران دوره اسلامی از مرگ مطابق با تصویری است که قرآن کریم از مرگ ارائه می‌دهد. در دوره عباسی نیز به دلیل انتشار فلسفه، تصویر شاعران از مرگ تحت تاثیر افکار فلسفی است. از نظر صوفیان نیز مرگ به معنای انتقال انسان از زندگی مادی به زندگی معنوی است که روح به واسطه آن عروج می‌یابد و به خلود و جاودانگی دست می‌یابد.

در دوره معاصر شاعران بسته به مکتب ادبی که به آن انتساب دارند دیدگاه‌های متفاوتی نسبت به مرگ دارند. مثلاً شاعران کلاسیک بیشتر از شاعران رومانیستی تحت تاثیر مضامین قرآنی بوده‌اند. شاعران رومانیستی دیدگاه غمباری به دنیا و زندگی دارند. به طور کل تفاوتی که در دیدگاه شاعران جاهلی و معاصر نسبت به مرگ بارز است این است که دیدگاه شاعر جاهلی نسبت به این مقوله حسی و سطحی است اما شاعر معاصر دارای نوعی جهان بینی کلی است که مرگ و زندگی برای او یکسان است.

منابع

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- ابونواس، ۱۹۸۷م، **الديوان**، القاهرة، دارالمعارف.
- ۳- البیاتی، عبدالوهاب، ۱۹۹۵م، **الأعمال الشعرية**.
- ۴- ترجمانی زاده، احمد، ۱۳۸۲ هـ ش، **شرح معلقات سبع، تعلیق جلیل تجلیل**، ایران، سروش، چاپ اول.
- ۵- حمود، محمد، ۱۹۹۶ م، **الحدائث فی الشعر العربی المعاصر بیانها و مظاهرها**، بیروت، الشرکه العالمیه للکتاب، الطبعة الأولى.
- ۶- خلیل جبران، جبران، ۱۳۷۷ هـ ش، **پیامبر و دیوانه**، ترجمه نجف دریا بندری، ایران، کارنامه.
- ۷- شوقی، احمد، ۱۹۴۷ م، **دیوان**، مصر، مکتبه النهضة المصریه، مصر.
- ۸- طنوس، جان، ۲۰۰۱ م، **ملامح الموت و الحیاه فی شخصیه الشابی و شعره**، دمشق، دار علاء الدین، الطبعة الأولى.
- ۹- عرب، عباس، ۱۳۸۳ هـ ش، **ادونیس در عرصه شعر و نقد معاصر عرب**، مشهد، دانشگاه فردوسی، چاپ اول.
- ۱۰- عبود شرار، شلتاغ، ۱۹۸۷ م، **اثر القرآن فی الشعر العربی الحدیث**، دمشق، دار المعرفه.
- ۱۱- الفاخوری، حنا، ۱۳۷۷ هـ ش، **تاریخ الأدب العربی**، طوس، چاپ دوم.
- ۱۲- المتنبی، ۲۰۰۲ م، **الديوان، شرحه عبدالرحمن البرقوقی**، المملكة العربیه السعودیه، دارالفکر.
- ۱۳- مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۷۵ هـ ش، **معاد و جهان پس از مرگ**، قم، پیروزی، چاپ دوم.